



به منظور صفا و عشق و حالی!
سفر رفتیم یک شهر شمالی
هوای شهر ما آلوده بود و
هوای شهر آن ها بود عالی!
پتو و سفره را برداشت مادر
پدر هم توی دستش بود قالی
لب دریا رسیدیم و نشستیم
به سختی جور شد یک جای خالی!
نشد یک خانه یا ویلا بگیریم!
دلیلش نیست اصلا ضعف مالی!
دو ساعت بعد داداش بزرگم
خرید از سوپری پاچین و بالی!

من و داداش دیگر هم در این حین
به فکر گوجه بودیم و زغالی!
بگویم با شما چیزی که دیدم
نباشد حرف من هرگز خیالی
عزیزی بر سر خود روسری داشت!
یکی هم داشت یک مقدار شالی!
به پای عده ای شلوارک شیک!
و طرحش گل گلی یا خال خالی!
یکی قلیان لیمو می کشید و
یکی دنبال طعم پرتقالی!
صدای ضبط ماشینی بلند و
گروهی هم شده حالی به حالی!

و دریا بود تیره از کثیفی!
و ساحل هم شبیه آشغالی!
تمام نرخ ها چندین برابر
به طوری که مُمخ کرد اتصالی!
ولی با این همه از بهر سوغات
خریدم یک عدد ظرف سفالی
یقین دارم حسابی سود کرده
به جز آلوچه ای، مَرَد بلالی!
خیابان در خیابان بود خودرو
چه ایرانی، چه چینی، چه نپالی!
به جان مادرم دریا ندیدم
ز فرط جمعیت در آن حوالی

امیرحسین خوشحال

چند روز پیش نصفه شبی با دوستانم هوس خوردن بستنی کردیم آن هم در محله شاپور. با سر و تیپ معقولی هم به طبع آن ساعت از شب بیرون زدیم. همانطور که خوش خوشان مشغول خوردن بستنی بودیم ماموری به قصد سرکشی و با این توصیف که به قول خودش با ما حال کرده چند دقیقه ای هم کلام مان شد. تعصبی دوست نداشتی داشت. و اساس صحبتش هم این بود که کاش من جای سران این مملکت بودم و میگفتم هر کس میخواهد برود مختار است از اینجا برود. میگفت اینجا میشود خوب پول درآورد و به گفته خودش غیر از پلیس بودن کارهای دیگری هم میکند و بر خلاف برادرش آدم زرنسنگ و با دست و پاییی است. حالا اینکه از کجا پول در می آورد را خدا بهتر میداند حقیقتا جایگاه قضاوت برای ما زیادی بزرگ است. اما درد لزوما نبود پول نیست. درد میتواند این باشد که ما آنطور که جهان از دنیای تکنولوژی و لذت تجربه جدیدترین ابزار ها و امکانات بهره میبرد بهره مند نشدیم. هیچ کس یادش نمی آید که ما حتی رتبه ۱۰۰ ام شادترین مردمان جهان را کسب کرده باشیم ، اول تا سومی اش که پیشکش. ما که حتی راه های ارتباط با جهان پیرامون را محدود کرده اند که خدایی ناکرده دست از پا خطا نکنیم حالا به چه جرم نکرده ای نمیدانم. ما که این روزها تنها تفریح چشمگیرمان غذا و خوراکی خوردن است و خلاصه حتی همین بهمانه هم آن شب بیش تر کلافه مان کرد تا مش عوف!

آه از این شنبه ی بخت برگشته همان که ما ایستادیم و شیدای معتقدیم شنبه ال است و جیمبل. همان که دست مایه و انگیزه شروع کار و اهداف جدید ما شده اما اصلا و ابدا محقق نمیشود و از راه نمیرسد. شنبه اگرچه ظاهرا شروع اولین روز هفته است و باید حسابی جذاب باشد اما با این موضوع و بار سنگینی که روی دوشش انداختیم از سال های قبل هم منفرود تر بنظر میرسد. حالا ما همگی پیش از آنکه شنبه از راه برسد خسته ایم. حتی با این بذراشته باعث شدیم غروب جمعه دلگیر و دلگیر تر شود. بنظرم هفته می بایست از یکشنبه شروع شود. یکشنبه ی کنج افتاده ی از همه جا بی خبر! بهتر بود اصلا این روز نسبتا تعطیل هفته را کمی شلوغ پلوغش میکردیم و دست برمیداشتیم از شنبه هایی که چه با هدف و چه بی هدف مایوس کننده اند. بیایید لااقل برای تحقق اهداف مان کمی ادایی بازی دربیاوریم و همه چیز را از یکشنبه شروع کنیم.



وقتی به اشتباهاتمان می خندیم!

آیا تا به حال برایتان پیش آمده که وسط یک بحران، به قدری به وضعیتتان بخندید که اطرافیان فکر کنند مشکل روحی پیدا کرده‌اید؟ این همان لحظه‌ی سوگ خند است، جایی که عادات و رفتارهایی که باعث تأسف ما می‌شوند، آن‌قدر تکراری شده‌اند که نمی‌دانیم باید به آن‌ها گریه کنیم یا بخندیم.

بخش ۱- مصرف‌گرایی افراطی:

حتماً برایتان پیش آمده که با هزاران امید و آرزو، فلان وسیله الکترونیکی را بخرید، اما بعد از یک هفته به این نتیجه برسید که تنها استفاده‌ای که از آن کرده‌اید، این است که خاک روی آن را پاک کرده‌اید! این‌جاست که به خودتان می‌گویید: واقعاً چرا؟! بعد هم می‌خندید که دست‌کم، خوب شد آن مدل گران‌تر را نخریدید!

بخش ۲- فرهنگ شبکه‌های اجتماعی:

آدم‌ها به جای لذت بردن از لحظه‌ها، اول باید عکس بگیرند، وگرنه انگار آن لحظه اصلاً اتفاق نیفتاده است! فکر کنید در ساحل هستید، به جای لذت بردن از دریا، ۱۰ دقیقه دنبال بهترین زاویه برای سلفی می‌گردید. بعد هم آنقدر مشغول انتخاب فیلتر مناسب برای اینستاگرام می‌شوید که وقتی کارتان تمام می‌شود، خورشید هم غروب کرده است. به همین سادگی، یک روز ساحلی از دست رفت! خنده‌دار نیست؟

بخش ۳- تعلل و اهمال‌کاری:

همه ما آن لحظه‌ای را تجربه کرده‌ایم که دقیقه‌ی ۹۰ به سرمان می‌زند پروژه‌ای که باید یک ماه پیش تحویل می‌دادیم، هنوز انجام نشده! آنجا است که به شدت احساس ندامت می‌کنید... البته تا چند دقیقه بعد که شروع می‌کنید به دیدن یک سریال دیگر تا بلکه استرس یادتان برود!

بخش ۴- رفتارهای روزمره در زندگی کاری:

حتماً در جلسات کاری با افرادی برخورد کرده‌اید که انگار تنها مأموریتشان این است که از هیچ، جلسه بسازند! ساعت‌ها صحبت می‌کنند، ولی در پایان جلسه، تنها چیزی که به دست می‌آید این است که باید دوباره جلسه بگذاریم! خنده‌دار است، نه؟ مثل آن جعبه‌های کادو که باز می‌کنید و درونش یک جعبه کوچک‌تر است، و درون آن جعبه کوچک‌تر، یک جعبه دیگر!

بخش ۵- رژیم‌های لاغری و سلامت:

تا حالا به این فکر کرده‌اید که رژیم‌های غذایی چقدر خنده‌دار می‌شوند وقتی بعد از چند هفته تحمل گرسنگی، در نهایت روز اول تعطیلات همه چیز را فراموش می‌کنید؟ هر چه دور بود، حالا نزدیک است! اولین برگر که خوردید، دیگر فرقی نمی‌کند، بقیه هم می‌روند. و در پایان، وقتی به شکمتان نگاه می‌کنید، به خودتان می‌گویید: چه شد؟ بعد لبخندی به لب می‌آید، چون از اول هم می‌دانستید که همین می‌شود!

بخش ۶- عادات بد خواب:

شب‌ها وقتی با هزار برنامه‌ریزی می‌خواهید زود بخوابید تا صبح پرانرژی از خواب بیدار شوید، چه اتفاقی می‌افتد؟ البته که همه ما دو ساعت قبل از خواب به تماشای سریال یا چرخیدن در شبکه‌های اجتماعی می‌پردازیم و بعد از نیمه شب با چشمان خسته و در حالی که گوشی هنوز در دستمان است، به خواب می‌رویم. صبح هم که زنگ هشدار به صدا درمی‌آید، اولین واکنشمان این است که: فقط ۵ دقیقه دیگر! و این ۵ دقیقه‌ها ادامه دارد تا اینکه متوجه می‌شوید به سختی به سر کار می‌رسید. به خودتان می‌خندید و می‌گویید: این بار دیگر تغییر می‌کنم! ولی واقعاً؟!

بخش ۷- یادگیری و فراموشی:

همه‌ی ما کتاب‌هایی خریده‌ایم که واقعاً قصد داشتیم آن‌ها را بخوانیم، اما بعد از چند هفته هنوز آن‌ها روی قفسه خاک می‌خورند! هر بار که نگاهی به آن‌ها می‌اندازید، به خودتان می‌گویید: باید بخوانمش، این کتاب زندگی‌ام را تغییر می‌دهد! اما هنوز در حال انتخاب سریال جدید برای تماشا هستید. اینجا همان لحظه‌ی سوگ خند است که می‌دانید یک جای کار می‌لنگد، اما همچنان خودتان را گول می‌زنید!

بخش ۸- موفقیت‌های خیالی:

همیشه برنامه‌ریزی می‌کنیم برای دستیابی به اهدافی که از نظر ما بسیار بزرگ و مهم هستند، اما وقتی زمان عمل می‌رسد، تنها چیزی که تغییر می‌کند این است که برنامه را به ماه بعد موکول می‌کنیم! بعد هم با دوستانمان در یک کافه می‌نشینیم و به خودمان می‌گوییم: من واقعاً می‌خواستم آن کار را انجام بدهم، فقط وقتش نرسید! بعد از چند دقیقه خندیدن به این داستان‌ها، باز همان داستان ادامه پیدا می‌کند و در نهایت تأسف و خنده به هم گره می‌خورد.

بخش پایانی:

پس از این همه اشتباهات خنده‌دار و تکراری، آیا وقت آن نرسیده که به جای سوگ خند، این بار تصمیم بگیریم تا واقعاً کاری بکنیم؟ در نهایت، سوگ خند فرصتی است برای آن‌که به اشتباهاتمان بخندیم، نه برای این که آن‌ها را کوچک بشماریم، بلکه به این دلیل که از آن‌ها درس بگیریم. شاید روزی برسد که به عادات درست خودمان هم بخندیم، اما این بار از شادی و رضایت!

سوگ خندانه



روزی چارلی چاپلین جوکی را برای تماشاگران تعریف کرد.
همه خندیدند ،سپس برای بار دوم ان جوک را تعریف کرد ،این بار فقط تعدادی خندیدند.
وقتی برای بار سوم آن جوک را تعریف کرد، هیچکس نخندید .
سپس چارلی چاپلین جملات زیبایی گفت؛
اگر یک جوک نمی تواند چند بار تو را بخنداند ،چرا یک غم باید چند بار تو را بگریاند.

جبر جغرافیایی: وقتی زمین و آسمان برایت تصمیم می گیرند!

تصور کن که دنیا یک مهمانی بزرگ است و تو بدون این‌که خودت انتخاب کرده باشی، با یک دعوت‌نامه عجیب‌وغریب به آن دعوت شده‌ای. آن‌هم نه هر مهمانی‌ای، بلکه مهمانی‌ای که از قبل برایت انتخاب کرده‌اند کجا بنشینی، چه بخوری و حتی چطور لباس بپوشی! اینجا است که جبر جغرافیایی وارد ماجرا می‌شود. حالا بیایید با هم نگاهی به این مهمانی خنده‌دار بیندازیم.

۱. **هوای سرما یا گرما؟ تصمیمش با تو نیست!** فکرش را بکن، وقتی جبر جغرافیایی تصمیم می‌گیرد که تو در یک منطقه‌ی فوق‌العاده گرم به دنیا بیایی. در حالی که همه‌جا در تابستان به فکر تعطیلات ساحلی و نوشیدنی خنک هستند، تو در زیر کولر نشسته‌ای و هنوز هم عرق می‌ریزی. بعد به خودت می‌گویی: 'حتماً اگر جایی مثل اسکاندیناوی به دنیا آمده بودم، الان با یک لباس گرم و دنج کنار شومینه بودم' اما خب، واقعیت این است که در سرمای آنجا هم شاید فقط دلت برای همین گرما تنگ می‌شد!

۲. **غذاهایی که از بچگی دوست نداری، ولی مجبور به خوردنش هستی:** جبر جغرافیایی فقط آب‌وهوا نیست، بلکه مربوط به چیزهای مهم‌تری هم می‌شود، مثل غذا! فکرش را بکن که در جایی به دنیا آمده‌ای که مردم عاشق خوردن کلم و سوپ هستند. خب تو از سوپ بدت می‌آید؟ هیچ مهم نیست! اینجا یک قانون نانوشته است که اگر کلم نخوری، انگار در این دنیا بی‌فایده بوده‌ای! بعد همه به تو نگاه می‌کنند که: 'مگه میشه کلم دوست نداشته باشی؟' تو هم فقط لبخند می‌زنی و می‌گویی: 'بله، خیلی هم خوشمزه است!' و بعد با خودت در سکوت می‌خندی.

۳. **لهجه و زبان:** هیچ چیزی جالب‌تر از لهجه‌ی محلی نیست. تصور کن به دنیا آمده‌ای در جایی که لهجه‌ای داری که خودت هم نمی‌توانی معنای برخی از کلماتش را بفهمی! می‌خواهی در یک جلسه‌ی کاری مهم شرکت کنی و به زبان رسمی صحبت کنی، ولی ناگهان یکی از همان کلمات محلی از دهانت بیرون می‌پرد! همکارانت اول چند ثانیه به تو نگاه می‌کنند، بعد هم شروع می‌کنند به خندیدن، و تو فقط به خودت فکر می‌کنی: 'خوب شد جبر جغرافیایی این رو هم برامون به یادگار گذاشت!'

۴. **عادات‌های عجیب و غریب محلی:** بعضی مناطق دنیا عادات‌های عجیب و غریبی دارند که فقط خودشان از آن‌ها لذت می‌برند. مثلاً تصور کن در جایی به دنیا آمده‌ای که مردم صبح‌ها به جای قهوه، با خوردن چای خیلی شیرین شروع می‌کنند! حالا اگر تو اهل قهوه‌ای، باید مثل یک جنگجو با این جبر جغرافیایی مقابله کنی. همه هم به تو می‌گویند: 'چای بهتره، مطمئن باش!' و تو با لبخندی تلخ می‌گویی: 'آره، حتماً!'

۵. **تعطیلاتی که هیچ‌کس جز شما باورش نمی‌کند:** یک لحظه فکر کن که جایی زندگی می‌کنی که تعطیلات خاص و عجیب دارد. مثلاً 'روز گلاب‌پاشان' یا 'جشن کفش‌های گلی'. وقتی این تعطیلات را به دوستان در کشورهای دیگر توضیح می‌دهی، فقط بهت‌زده به تو نگاه می‌کنند. بعد هم از روی ادب می‌گویند: 'واقعاً؟ چقدر جالب!' و تو با خودت فکر می‌کنی: 'ای کاش جبر جغرافیایی یک تعطیلات قابل فهم‌تر برای ما انتخاب می‌کرد!'

در نهایت، جبر جغرافیایی همان چیزی است که نمی‌توانیم آن را تغییر دهیم، اما می‌توانیم با آن شوخی کنیم! همه‌ی ما با انتخاب‌های جغرافیایی که دیگران برایمان گرفته‌اند بزرگ شده‌ایم و بعضی وقت‌ها فقط باید به این واقعیت‌ها بخندیم. پس هر وقت احساس کردی که در یک موقعیت عجیب قرار داری که تقصیر خودت نبوده، فقط یادت باشد: این هم یکی از آن لحظات جبر جغرافیایی ست!